عیدانه پای صحبت مردی که صدایش خیابان‌ها را خلوت می‌کرد

گلپا: زورشان نمی‌رسید گفتند من درآوردی می‌خواند

رضا نامجو
روزنامه‌نگار

در دوره چیرگی رادیو بر سایر رسانه‌ها، بسیاری از مردم به وسیله آواز او به موسیقی ایرانی علاقه‌مند شدند. گفته‌اند: در سال‌های دهه ۴۰ و ۵۰ محبوبیتش به قدری بود که وقتی از رادیو اعلام می‌شد قرار است امروز در برنامه گلها، آواز «گلپا» پخش شود، خیابان‌ها خلوت می‌شد. هنوز هم بسیاری هستند که وقتی صدایش را در لابه‌لای شاخه «گلها» یا در رقص «برگ‌سبز»هایش گوش بدهند، سراپای وجودشان را حیرت فرامی‌گیرد. گلپا دری از باغستان آواز ایران روی شنونده ایرانی گشود و مردم را با دنیای ناشناخته آواز آشنا کرد. با کلامی عمومی (نه تخصصی) استاد اکبر گلپایگانی بیش از هر چیز، از آن جهت آوازخوانی بارز محسوب می‌شود که توانست آواز را با گستره مخاطبی بسیار بیشتر از آنچه تا زمان شروع فعالیت او بود، ارایه کند. به اعتراف خوانندگان شهیر آواز ایرانی «رنگ صوتی زیبای او، ارایه کلام به صورتی بارز و واضح و بهره‌گیری هوشمندانه گلپایگانی از امکانات گسترده صوتی‌اش از عواملی بودند که او را تبدیل به آوازخوانی تراز اول در موسیقی ملی ایران کرد». سبک و شیوه آوازخوانی استاد گلپایگانی منحصربه‌فرد است. جمله‌پردازی‌هایی که او در آموزش به کار می‌برد، امروز در آواز ایرانی منسوخ شده‌اند. امروز دیگر کمتر کسی از جوانان آواز ایرانی به فکر ملودی‌سازی و جمله‌پردازی است. همه خودشان را محدود به ردیفی کرده‌اند که معلوم نیست چه کسی چنان سرسختانه قانونی به نام پایبندی تمام‌عیار به آن را تجویز کرده است. گلپا با هوشمندی و نبوغ خود، آواز را به گونه‌ای ارایه داد که در عین برخورداری از استحکام ملودیک و بیان واضح و درست شعر و استفاده بجا از تحریر، طرحی رقم می‌زد که نتیجه‌اش زمزمه آوازها توسط مخاطبان بود. این در شرایطی است که امروز ما با دریغ از فراموشی آوازخوانی و بی‌توجهی مردم به آن گله می‌کنیم. مسأله توجه به هنرمندی چون گلپا، درواقع اهمیت دادن به هنری ملی است. پرداختن به آوازخوانی و داشتن دغدغه زنده نگاه داشتن آواز بدون یاد کرد و باز شنیدن آثار استادان و هنرمندان بزرگ این عرصه که به دلایل متعدد در این سال‌ها از شنیدن صدای‌شان محروم بودیم، ناممکن است و بی‌گمان گلپا یکی از تأثیرگذاران این عرصه است. این بخش از ویژه‌نامه نوروزی روزنامه شهروند، به گپ و گفتی با گلپای آواز ایران اختصاص دارد:

قبل از آغاز گفت‌وگو از این‌که می‌بینم سلامت و سرحالید، خوشحالم، چون حدود دو ماه پیش خبری منتشر شد که از سکته شما حکایت می‌کرد، چندی پیش هم یکی از تلویزیون‌های فارسی‌زبان خارج از کشور، خبر سکته شما را منتشر کرد، ماجرا چه بود؟

ممنونم. من هم از روزنامه شهروند برای ایجاد فرصت ارتباط با مردم، قدردانی می‌کنم و قبل از هر چیز فرارسیدن سال نو را به همه مردم تبریک می‌گویم. خبر آن تلویزیون فارسی‌زبان خارج از کشور که دروغ بود، پس از آن می‌گذرم اما سکته دو ماه پیش خبر درستی است. قضیه به شبی برمی‌گردد که با کشتی‌گیران و ورزشکاران در منزلم جلسه داشتم. من عضو کمیته ملی المپیک هستم، بنابراین چند وقت یک‌بار، چنین جلساتی در خانه‌ام برگزار می‌شود. آنها تا ساعت ۱۱ شب ماندند. من معمولا ساعت ۹:۳۰ شب می‌خوابم و ساعت ۶ صبح هم از خواب بیدار می‌شوم تا در طبقه بالا ورزش کنم. (بالا که بروید تمام وسایل را می‌بینید، این‌جا تقریبا شبیه یک باشگاه ورزشی است). آن شب کمی دیرتر از حالت معمول خوابیدم. صبح ساعت ۵:۵۰ متوجه شدم پای چپم حرکت نمی‌کند. هر کاری کردم پایم را حرکت بدهم نشد که نشد. از طرفی منتظر ورزشکارها هم بودم چون قرار بود بیایند تا برویم کوه و ورزش کنیم. تلفن زدم به یکی از دوستانم که رئیس یکی از بیمارستان‌های تهران است. قضیه را که برایش تعریف کردم گفت: «تکان نخور گلپا، سکته کرده‌ای!» گفتم: «نکند من سکسکه کردم و شما می‌گویی سکته کردم!؟» خلاصه با آمبولانس رفتیم بیمارستان. آن‌جا هم هرچه تلاش کردم، پایم حرکت نکرد که نکرد. ۱۰ روز آن‌جا ماندم. به من گفتند: «تا عید، امکان حرکت دادن پاهایت وجود ندارد». تعجب کردم. می‌گفتم: «آخر من که عیبی نداشتم». خلاصه وضعم حسابی دراماتیک شده بود. به من گفتند: «پی‌تی مغزت در اثر فشاری که حاصل از رفتن به کوه است، خونریزی کرده و به عصبت فشار آورده است».

گفتم: «چه کنم؟» گفتند: «باید کاسه سرت را بشکافیم». من زیر بار نرفتم. پروفسور سمیعی دوست قدیمی من است. گفتم: «بگذارید سمیعی بیاید اگر او تأیید کرد این کار را انجام دهید.» از آنها اصرار و از من انکار. گفتند: «ما این‌جا دکترهای خوبی داریم». گفتم: «ما هم رفقای خوبی داریم». آقای سمیعی آمد و گفت: «نه این کار لازم نیست». داروهایی لازم داشتم که در ایران نبودند. پروفسور سمیعی چون در آلمان بیمارستان دارد، گفت تا داروهایم را از آن‌جا آوردند. آمپول را که زدم خدا را شکر وضعم کم‌کم، بهتر شد. خوشبختانه من مشکل لمسی ندارم، اما بی‌حسی چرا. خلاصه با تردمیل و اسکی روی یخ و... توانسته‌ام وضع پایم را بهتر کنم و راه بروم. همه چیز یک طرف، سلامتی طرف دیگر. خدا نکند آدمیزاد سلامتی خود را از دست بدهد.

ساعت ۹:۳۰ شب خوابیدن خیلی زود نیست؟ شما که این‌قدر زود می‌خوابید، سابقه هم دارد که تا دیر وقت بیدار بوده باشید؟

من معمولا شب‌ها زود می‌خوابم اما شب تولدم (۱۰ بهمن) خیلی از هنرمندان قدیمی آمدند و تا ۲ نیمه شب دور هم بودیم. آن‌قدر خوش گذشت که تا آخرش بیدار بودم. حرف‌های قشنگی می‌زدند و به همه خوش می‌گذشت. غیر از سیاست که علاقه‌ای به صحبت درباره‌اش نداریم، سخن از همه چیز بود به‌خصوص درباره موسیقی.

حالا یک سوال موسیقایی! به‌عنوان یک خواننده معتبر، کنسرت هم می‌روید؟ اگر جوابتان مثبت است، دیده‌ها یا تجربیات جالبی از کنسرت‌ها دارید؟

من تماشای کنسرت را دوست دارم اما سال‌هاست کنسرت نمی‌روم. آن وقت‌ها که برای تماشای کنسرت‌ها به سالن می‌رفتیم، پیش می‌آمد خواننده خوبی را می‌دیدم که خواندن بلد بود اما بلد نبود با مخاطب رابطه برقرار کند. در طول برنامه هم، خواننده می‌خواند و تماشاچی تخمه می‌شکست. کس دیگری هم بود که با نحوه خواندنش شما را مجذوب خودش می‌کرد. مثل همان جریان نارنج و یوسف، از خود بیخود می‌شدی. به نظر من باید موسیقی چنین رفتاری داشته باشد. باید آموزش دهیم و جوانان را آماده کنیم. آینده موسیقی مملکت دست جوان‌هاست. موسیقی ما احتیاج به جوان‌ها دارد. خود من حاضرم در بخش آموزش خدمتی انجام دهم. من برای آموزش آواز از کسی پول نمی‌گیرم. در خانه من به روی همه عاشقان موسیقی باز است.

نظر خودتان درباره اصل موسیقی چیست؟

به اعتقاد من، کسی که یک آرشه خوب می‌کشد یا ساز را خوب کوک می‌کند، به شدت قابل احترام و البته عالی‌مقام است. این کار، کار هر کسی نیست. موسیقی وسیله‌ای برای نزدیک شدن به خداست. ببینید در طول تاریخ چقدر پادشاه آمدند و رفتند و در اعماق تاریخ ناپدید شدند. اما آنچه باقی ماند هنر بود. امروز حافظ و سعدی و مولانا مانده‌اند. چرا؟ چون حرف دل مردم را می‌زدند. هنرمند نباید وارد سیاست شود. هنرمند آن کسی است که در پی حقیقت می‌رود و سعی می‌کند با هنرش به خدا نزدیک شود. من از غیبت و حرف سیاسی خوشم نمی‌آید. به غیر از این دو موضوع از شنیدن بقیه حرف‌ها لذت می‌برم و استقبال می‌کنم.

برگردیم به خودتان! گلپا را بیشتر مردم ایران با آوازش می‌شناسند. به‌ویژه قدیمی‌ها که سال‌های مختلف، عید و سال نو را با آواز او آغاز کرده‌اند. اگر اکنون پس از سال‌ها قرار باشد دوباره مردم سال نو را با صدای شما آغاز کنند، چه حس و حالی خواهید داشت؟

احتمالا حس و حال خاصی نخواهم داشت. فکر من این روزها فقط درگیر جوان‌های ایران است. اگر هم گوشه و کنار، انتقاد یا پیشنهادی دارم، برای آن است که وضع آنها بهتر شود. از ما دیگر گذشته که بخواهیم برای خودمان حرص و جوش بخوریم. ما سال‌های خیلی پیشتر، برنامه‌ای به نام «گلها» در رادیو داشتیم، که ویژه برنامه‌ای مختص آواز و موسیقی بود. برنامه ویژه‌ای هم از تلویزیون برای سال نو پخش می‌شد. بعد از سی و چند سال تازه برخی یادشان افتاده برنامه «گلها» چه برنامه‌ای بود و چه تأثیری بر پیکره موسیقی و البته فرهنگ ایران گذاشت. بعضی تازه دارند آن عظمت را درک می‌کنند، تازه دارند می‌فهمند مرتضی‌خان مهجوبی و پرویز یاحقی که بودند. در دیدار با مسئولان موسیقی هم همین موضوع را مطرح کردم. گفتم آقا با من چه کار دارید. بروید زیر پر و بال جوان‌ها را بگیرید. اگر حمایتی در کار باشد هم این جوان‌ها می‌شوند کسایی و پرویز یاحقی و مرتضی‌خان مهجوبی. اشکال ما دقیقا همین جاست. می‌خواهیم عقده‌هایمان را خالی کنیم. نمی‌خواهیم بپذیریم جوانی باید بیاید و جای پای پرویز یاحقی بگذارد و چه بسا بالاتر از او برود.

این‌که می‌گویید تمام فکرتان جوان‌هاست درست اما از جوان‌ها در زمینه موسیقی چه انتظاری دارید چون ظاهر امر این‌طور نشان می‌دهد که خوانش شما از آواز ایرانی با آنچه امروز رایج شده، فاصله فراوانی دارد.

صحبت من با جوان‌ها این است که دلتان را به ردیف خوش نکنید. مردم هر آنچه خوش‌خوراک‌تر باشد را می‌پسندند. شما باید برای مردم بخوانید و بس! نباید فقط دایم از «محیر» و «سپهر» و... (نام گوشه‌هایی در آواز ایرانی) حرف بزنید. دانستن ردیف خوب است اما نه این‌که فقط از ردیف بگویید و خودتان را ردیف‌دان بدانید و بعد هم معلوم شود واقعا ردیف‌دان نیستید. من در زمینه ردیف موسیقی ایرانی کارهای زیادی انجام داده‌ام اما منتقد حرف زدن درباره ردیف و داشتن نگاه صرفا فنی به این ماجرا هستم. تاکنون ۶۴۰ گوشه جمع‌آوری کرده‌ام. تازه وقتش نبود و الا هنوز هم گوشه‌های دیگری هستند که بشود به آنها پرداخت و جمع‌آوری‌شان کرد. در آن روزها، وقتی با «صبا» و «نورعلی‌خان برومند» که به دهات مختلف ایران می‌رفتیم، نورعلی‌خان و صبا، گوشه‌ها و تکه‌های مختلف نواحی مختلف ایران را جمع‌آوری می‌کردند. موسیقی ایرانی تا حد زیادی نیازمند پرداختن به بداهه‌نوازی و بداهه‌خوانی است. من معتقدم آنچه داریم را باید حفظ کنیم. این همان توقعی است که من از جوان‌های موسیقی ایرانی دارم. اگر به ساز پرویز یاحقی گوش کنید منظور من را بیشتر متوجه می‌شوید. اگر به‌عنوان مثال از او ده نوازندگی در دستگاه شور باقی مانده باشد، هر ده تا با هم متفاوت هستند.

گفتید برخی از همین‌ها که بر ردیف تکیه می‌کنند، بعدها مشخص می‌شود، ردیف‌دان نیستند، منظورتان چیست؟

من قطعه‌ای در گوشه «خجسته» خوانده‌ام که بسیاری از همین به اصطلاح ردیف‌دان‌ها در تشخیص گوشه آن عاجز هستند. در خانه مرتضی‌خان مهجوبی بودیم، آقای تجویدی، مرتضی‌خان مهجوبی و حسین تهرانی در آن‌جا ساز زدند. «خجسته» خواندم اما برخی از آقایان که ادعا دارند، می‌گویند این ابوعطاست. اینها هنوز مودلاسیون بین «حجاز» و «سه‌گاه» را نمی‌دانند. آن وقت‌ها که سولفژ (نت‌خوانی) می‌خواندیم یکی از تمرین‌هایمان همین مصرع معروف «راستگویان حجازی به نوا می‌گویند...» بود. در آن‌جا باید آواز را از گوشه راست شروع می‌کردیم و بعد به حجاز می‌رفتیم و نوا و بقیه ماجرا...

در زمانی برنامه «گلها» اثر بی‌بدیلی بر موسیقی ایران گذاشت اما آن دوران تمام شد. پس از آن روندی در زمینه موسیقی اتخاذ شد که بسیاری بر آن انتقاد دارند. بخشی از این روند مربوط به سیاست‌گذاری و بخشی هم مربوط به خود اهالی موسیقی است. عده‌ای شما را یکی از دردانه‌های گلها می‌دانند. با این فرض شما صلاحیت اظهارنظر درباره این موضوع را دارید. آن دو گروه که از آنها یاد کردیم، با میراثی به نام «گلها» چه کردند؟

اینها راه را اشتباه رفتند. آخر آدم آنچه دارد را که دارد، کنار نمی‌گذارد. آن میراث را باید در موزه نگه می‌داشتند و قدرش را می‌دانستند. نباید چشم‌شان را روی کارهای تاج اصفهانی، ادیب و ... می‌بستند. این بزرگان، چراغ راه ما بودند اما قدرشان دانسته نشد. ما باید این بزرگان را مثل «به» که اصفهانی‌ها در گذشته لای پنبه نگه می‌داشتند، نگه می‌داشتیم اما افسوس! چنین کاری نشد. گفتند: «گل‌ها باید خراب شود»؛ گفتند: «بداهه چیست؟» من ۷ دستگاه اصلی و ۵ آواز را در مجموع با ۶۴۰گوشه جمع‌آوری کردم. با این وجود می‌گویم همه خواننده‌ها باید ردیف را بشناسند اما ردیف، همه چیز نیست. من ۹سال و نیم شاگرد نورعلی‌خان برومند بودم. همه آنهایی که بعدا آمدند در خانه نورعلی‌خان را زدند و او گفت: کیه؟! رفتند خودشان را به‌عنوان شاگرد نورعلی‌خان معرفی کردند! همسر استاد به من می‌گفت: «من خیلی از اینها را نمی‌شناسم». من هم می‌گفتم: «بگذارید بگویند، برایشان افتخار است».

> **کسی که یک آرشه خوب می‌کشد یا ساز را خوب کوک می‌کند، به شدت قابل احترام و البته عالی مقام است. این کار، کار هر کسی نیست. موسیقی وسیله‌ای برای نزدیک شدن به خداست. ببینید در طول تاریخ چقدر پادشاه آمدند و رفتند و در اعماق تاریخ ناپدید شدند. اما آنچه باقی ماند هنر بود.**

به هر حال «گل‌ها» تمام شد اما تازه مسئولان موسیقی می‌فهمند «گل‌ها» چه خدمتی به موسیقی ایران کرد. اوایل می‌گفتند: آواز نباید تحریر داشته باشد. اگر قرار است آواز تحریر نداشته باشد، می‌شود یک خانم را بیاوریم شعر را دکلمه کند. خیلی هم زیباتر از من دکلمه می‌کند. همه افتخار بلبل، به تحریرهای عجیب و غریبی است که دارد.

درباره شما و روش خواندن‌تان هم بحث‌های زیادی مطرح بود...

حرف و حدیث زیاد بود اما چون زورشان به من نمی‌رسید، آمدند گفتند: گلپا، من‌درآوردی می‌خواند. حکایتی در توضیح این بحث وجود دارد که منظورم را بهتر می‌رساند؛ می‌گویند فردی بود که به کشتی‌گرفتن علاقه داشت اما هر بار که وارد میدان می‌شد، زمین می‌خورد. روزی خیلی ناراحت شد و در مقابل مربی، زبان به گلایه گشود. مربی گفت: مشکل خودته؛ تو فن و فنون کشتی رو نمیدونی. مرد به مربی گفت: فن و فون دیگه چیه؟! مربی دست و پایش را گرفت و در رختکنش کرد و بعد هم شانه‌هایش را به تشک چسباند. گفت: این هم فن و فون! طرف تا آمده بود تکان بخورد، خورده بود زمین. داستان ما هم همین است. ما گفتیم: ای دل ای دل و امان امان را رها کنید. نوازنده، چهارمضراب و درآمد و... را زده و خواننده را برای خواندن آماده کرده و الان شعر را باید بخوانی! معطل چه هستی؟ من در حصار خوانده‌ام، «ما رند و خراباتی و دیوانه و مستیم...» بلافاصله بعد از ساز این را خوانده‌ام. یا خوانده‌ام: «پیش ما سوختگان کعبه و بتخانه یکی است...» سه‌گاه‌هایی خوانده‌ام که همه با هم فرق دارند. حرف من این است که چه عیبی دارد، برویم سراغ اصل موضوع و شعر را برای مردم بخوانیم تا حظ کنند؟!

مرحوم تاج‌زاده برایم خاطره‌ای نقل می‌کرد که شنیدنش خالی از لطف نیست. می‌گفت یکی از همین خواننده‌های قدیمی در یکی از برنامه‌ها، چند دقیقه‌ای دل ای دلی و امان امان می‌کرد. ناگهان صبا گفت: آقا اصل مطلب را بخوان. جالب است این آقا از خواننده‌های مطرح آن زمان بود. تاج‌زاده رو کرده بود به صبا و گفته بود: صبا جان! این آقا دارد خودش را کوک می‌کند. سازها را زده‌اند و ایشان باید بخواند اما نمی‌تواند. بنابراین دارد خودش را کوک می‌کند. وضع امروز موسیقی ایرانی هم همین است. خواننده می‌خواهد خودش را کوک کند. بعد هم تا می‌خواهید نظرتان را بگویید، داخل فضاهایی می‌روند که بگویند ما خیلی دانشمندیم. فقط می‌خواهند حرف «قلنبه سلمبه» بزنند. من می‌گویم: چیزی بگو که نوازنده و مستمع بهره ببرند و امیدوار باشد.

تأکید شما بر بداهه‌خوانی بسیار زیاد بود. هنوز هم این نظر را دارید؟

بله حتما! باور کنید ما در آن زمان، برخی مواقع آنچه می‌خواستیم بزنیم و بخوانیم را نشنیده بودیم. حتی معلوم نبود دقیقا قرار است چه شعری خوانده شود. البته کتاب شعر داشتیم و اشعاری را مدنظر قرار می‌دادیم تا لحظه آخر بین آنها یکی را انتخاب کنیم اما اصلا به برنامه‌ای که قرار بود اجرایش کنیم، فکر نمی‌کردیم. پای‌مان که به استودیو می‌رسید، به صورت بداهه کار را می‌زدیم و می‌خواندیم. دلیل مانایی کارها آن بود که همه آن بزرگان، ردیف‌ها را زده بودند. ردیف، مثل خشت قالبی است. در حالی که موسیقی در قالب نمی‌گنجد، موسیقی بداهه است. به نظر من این خواننده است که نوازنده را با خودش می‌برد. وقتی خواننده بد بخواند، مسلم بدانید، نوازنده خوب ساز نخواهد زد. خدا بیامرزد، همایون خرم یکی از ملودی‌سازان بی‌نظیر ایران بود. قدرش را بعدها خواهند دانست. یادم می‌آید یک روز آمد و گفت: «آهنگی ساخته‌ام که خانم مرضیه آن را خوانده». از من خواست آوازش را بخوانم. گفتم: «من تازه آمده‌ام. بیا برویم داخل استودیو (استودیوی برنامه گلها)». وقتی نشستیم، گفتم: «آهنگ را برایم بزن». شروع کرد به نواختن. تا صدای سازش را شنیدم، گفتم: «این کار ترانه است اما واقعا یک آواز تمام‌عیاره». گفت: «چطور؟» گفتم: « من می‌خوانم، شما هم زیر صدای من سازت را بزن و در ادامه آهنگی که مرضیه خوانده است را به این بخش متصل کن. این کار احتیاجی به آواز جداگانه ندارد». با تعجب به من گفت: «نمی‌شود!» گفتم: «حالا یک بار من پیشنهاد دادم، به ماجرا نگاه مثبت داشته باش. این کار را انجام بده، بلکه شد! » به صورت «فوسه» این کار را خواندم و گفتم: «بر موج غم نشسته منم/ بر زورق شکسته منم/ ای ناخدای عالم...» بعد هم اشاره کردم: «آهنگ اصلی را همین‌جا وصل کن». این دقیقا همان بداهه‌ای است که درباره تاثیرش صحبت کردم. خیلی تعجب کرد اما کار خوب از آب درآمد. اتفاقا با خرم تجربه مشابه دیگری هم در آن‌جا که می‌خواندم: «بعد از توام در بستر غم می‌توان خفت...» داشتیم. به نظر من، شعر اولین چیزی است که شما به‌عنوان یک خواننده باید به آن توجه کنید. شما نباید شعر را فدای «چه‌چه» و «تحریر» کنید. آواز و تحریر و قشنگ خواندن سر جای خودش مهم است اما خواننده باید با نحوه شعر خواندنش، کلام را به شنونده تزریق کند.

بر موج غم نشسته منم...

خدا بیامرزد، همایون خرم یکی از ملودی‌سازان بی‌نظیر ایران بود. قدرش را بعدها خواهند دانست. یادم می‌آید یک روز آمد و گفت: «آهنگی ساخته‌ام که خانم مرضیه آن را خوانده». از من خواست آوازش را بخوانم. گفتم: «من تازه آمده‌ام. بیا برویم داخل استودیو (استودیوی برنامه گلها)». وقتی نشستیم، گفتم: «آهنگ را برایم بزن». شروع کرد به نواختن. تا صدای سازش را شنیدم، گفتم: «این کار ترانه است اما واقعا یک آواز تمام‌عیاره». گفت: «چطور؟» گفتم: «من می‌خوانم، شما هم زیر صدای من سازت را بزن و در ادامه آهنگی که مرضیه خوانده است را به این بخش متصل کن. این کار احتیاجی به آواز جداگانه ندارد». با تعجب به من گفت: «نمی‌شود!» گفتم: «حالا یک بار من پیشنهاد دادم، به ماجرا نگاه مثبت داشته باش. این کار را انجام بده، بلکه شد!» به صورت «فوسه» این کار را خواندم و گفتم: «بر موج غم نشسته منم / بر زورق شکسته منم / ای ناخدای عالم...» بعد هم اشاره کردم: «آهنگ اصلی را همین‌جا وصل کن». این دقیقا همان بداهه‌ای است که درباره تاثیرش صحبت کردم. خیلی تعجب کرد اما کار خوب از آب در آمد.